



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئله سیزدهم از مسایل هفده گانه ای که محقق (رضوان الله علیه) مطرح فرمودند فروع فراوانی را در بر داشت که بخشی از آن فروع مطرح شد. بخش دیگر آن از اینجا شروع می شود که فرمود: «و کذا لو عفا الذی بیده عقدة النکاح».^۱ اینها چون هم قواعد آن گذشت هم روایات آن گذشت و هر دو «تبعاً لآیه» ۲۳۷ تبیین شد، حالا بحث مبسوطی از این جهت ندارد. فرمود: «لو عفا الذی بیده عقدة النکاح» در آن آیه ۲۳۷ فرمود به اینکه ﴿إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾^۲ یعنی خود این زن ها چون در آنجا به «نساء» تعبیر کرده است - این ﴿يَعْفُونَ﴾ صیغه جمع سالم مؤنث است گرچه با «واو» آمده است - ﴿إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ﴾ آن نساء، ﴿أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾. این ﴿الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ یک بحث مبسوطی مرحوم شهید در مسالک دارد که یک بحث تفسیری است و تقریباً حکم «آیات الأحکام» مرحوم محقق اردبیلی و دیگران را دارد منتها دقیق تر است.^۳ این ﴿أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ «فیه قولان»: این ﴿الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ کیست؟ معمولاً آنچه در ذهن ما هست این است کسی که ولی زن است عقده و بستن نکاح و عقد نکاح به عهده او است، پدر او و جد او و مانند آن. قول دیگری که پذیرفته شده است نزد عده ای این است که ﴿الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ زوج است زیرا تصمیم گیرنده اصلی در عقد نکاح زوج است؛

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج ۲، ص ۲۷۴.

۲. سوره بقره، آیه ۲۳۷.

۳. مسالک الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، ج ۸، ص ۲۶۲ - ۲۶۸.

او اگر بخواهد عقد می‌کند نخواهد نمی‌کند، او اگر بخواهد عقد را ادامه می‌دهد نخواهد طلاق می‌دهد چون «بَيِّدَ مَنْ
أَخَذَ بِالسَّاقِ»^۱ است، پس «الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» زوج است. این برابر دو تا احتمال در خود آیه بود. روایات
مسئله هم دو طایفه است: از بعضی از روایات استفاده می‌شود که «الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» اولیای زوجه‌اند، از
بعضی استفاده می‌شود که «الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» خود زوج است.

پرسش: اگر چنانچه ضمن عقد شرط کرده باشند.

پاسخ: البته! هر شرطی که مخالف با کتاب و سنت نباشد نافذ است؛ اما اصلش آن حکم اولیه را که این آیه ۲۳۷
بیان می‌کند این است.

پس آیه دو وجه را احتمال می‌دهد روایات هم دو وجه را احتمال می‌دهد اقوال هم دو وجه است اما آنچه که
مختار ما است یعنی اکثری علمای شیعه، «الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» همین اولیای زوجه است؛ لذا مرحوم محقق این
قول را پذیرفت فرمود که «لو عفا الذي بيده عقدة النكاح و هو الولي كالأب و الجد للأب» اگر کسی بحث تفسیری
داشت یا بحث «آيات الأحكام» داشت این یکی دو سه صفحه‌ای که شهید (رضوان الله علیه) در مسالک سعی بلیغ
داشتند بسیار نافع و علمی است.

پس «أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» یعنی اولیای زوجه اگر اینها عفو کردند یعنی آن نصف، «و قيل أو من
تَوَلَّيْهِ» - نه «تَوَلَّيْتُ» - «المرأة عقدها» أب یا جد نیست ولی مثلاً یک وکالت تام «بلا عزل» داد که زمام عقد او را
این شخص به عهده بگیرد، این هم به منزله ولیّ او است و به منزله أب و جد می‌شود. «أو من تَوَلَّيْهِ المرأة عقدها»
به این شرط که حوزه ولایت او وسیع باشد حتی عفو مهر را هم شامل بشود، «و كذا لو عفا» آن حکمی که گفتیم

۱. عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۱، ص ۲۳۴.

در اینجا هم جاری است و مهر ساقط است. «و يجوز للأب و الجد للأب أن يعفو عن البعض» حالا که اینها حق عفو دارند آیا مثل خود زن هستند که از جمیع می‌توانند عفو کند یا فقط حوزه عفو اینها محدود به نصف است و بعض است؟ اگر پدر یا جد پدری خواست از مهر بگذرد باید از بعض مهر بگذرد نه از جمیع، «و ليس لهما العفو عن الكل» آن برای آن است که حتماً ولی باید غبطه و مصلحت «مولى عليه» را در نظر بگیرد، بخشودن همه مهر غالباً مصلحت «مولى عليه» نیست البته یک وقتی مصلحت تامه در این بود که تمام مهر را ببخشد، آن هم دلیلی بر منع نداریم. «و لا يجوز لولى الزوج أن يعفو عن حقه إن حصل الطلاق» حالا اگر زوج ولی داشت و طلاق قبل از مساس اتفاق افتاد، این «فَنَصْفُ مَا فَرَضْتُمْ» سوره «بقره» حق مسلم زوج است ولی حق ندارد این را ببخشد چون در قرآن کریم بنا بر اینکه «أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ الزَّكَاحِ» ناظر به اولیای زوجه باشد حق بخشش و عفو را به اولیای زوجه داد اما به ولی زوج چنین حق داده نشد. «و لا يجوز لولى الزوج أن يعفو عن حقه إن حصل الطلاق» برای اینکه این ولی زوج «منصوب لمصلحته»، این صغری؛ «و لا غبطة له في العفو»، این کبری؛ این حوزه ولایت او تأمین مصلحت «مولى عليه» است بخشودن نصف مهر که مصلحت زوج نیست لذا او حق عفو ندارد. «و إذا عفت عن نصفها» اگر چنانچه طلاق قبل از مساس رخ داد و زن از نصف مهر گذشت تمام مهر در اختیار زوج است، چرا؟ چون نصف مهر که متزلزل بود زوجه حق تصرف بخشودنی نداشت، اگر حق تصرف دارد در نصف خودش است و نصف خودش را که بخشود آن نصف دیگری هم که به زوج برمی‌گردد پس «للزوج تمام المهر» چون زن که نمی‌تواند آن «نصف ما فرضتُم» که مال زوج است را به زوج ببخشد او مال خودش را باید ببخشد. لذا فرمود «و إذا عفت عن نصفها أو عفا الزوج عن نصفه لم يخرج عن ملك أحدهما» حالا این جواز عفو و گذشت حکم دیگری است حالا اگر عفو کردند به مجرد عفو دیگری مالک می‌شود یا نه؟ اگر این مهر دین بود در ذمه

طرف مقابل، یک؛ یا عین بود در دست طرف مقابل، دو؛ از این طرف کسی سهم خود را بخشید، سه؛ ملک آن طرف می‌شود، چهار؛ چرا؟ چون این کار صاحب مال که می‌بخشد یا ابراء «ما فی الذمه» است که ایقاع است عقد نیست قبول نمی‌خواهد، اگر کسی طلبی در ذمه دیگری داشته باشد ابراء بکند ذمه او ساقط می‌شود او چه بداند چه نداند، چه قبول بکند چه قبول نکند، ذمه او تبرئه می‌شود و اگر عین باشد در دست او گرچه شبهه‌ای دارد برای اینکه این هبه است در هبه عقد است و نه ایقاع، اولاً؛ نیاز به قبول دارد، ثانیاً؛ کار ابراء را نمی‌کند ولی در مواردی اگر این کار اثر ابراء را به همراه داشت، قبول او و مانند آن لازم نیست همین‌که مال در دست او هست و این شخص عفو کرد ملک او می‌شود ولی اگر این مال دست خود این شخص باشد یعنی دست عفوکننده باشد این نه از قبیل ابراء است و نه از قبیل هبه چون اگر هبه هم باشد باید قبض بشود لذا این را در فرع سوم جداگانه ذکر کردند که اگر کسی عفو می‌کند مال در دست او باشد، مال که در دست او هست شما عفو کردید که ملک او نمی‌شود اینکه ابراء نیست چون عین است ابراء برای ذمه است چیزی در ذمه او نیست که شما بگویید من عفو کردم یعنی ابراء کردم، مال در اختیار شما هست، شما عفو کردی یعنی چه؟ یعنی هبه کردی باید به او بدهی لذا در پایان دارد به اینکه اگر کسی عفو کرد مال در دست او بود، این نه ابراء است نه هبه «إلا و لابد» باید تسلیم بکند.

پرسش: نه ابراء است نه هبه، پس چیست؟

پاسخ: اگر تسلیم کرد می‌شود هبه چون هبه عقد است، یک؛ قبول می‌خواهد، دو؛ اگر این عین در اختیار خود شما هست قبول هم نکرد کجا عقد است؟! اگر ایقاع بود صرف بخشودن شما کافی بود اما وقتی عقد است عقد دو رکن دارد: یکی ایجاب است یکی قبول، او قبول نکرده و تسلیم او نکردی چگونه ملک او می‌شود؟! مالی در دست شما هست گفتی من دادم به او، ملک او نمی‌شود چه چیزی را به او دادی؟! «نعم» اگر ولی او باشید ایجاب و قبول

هر دو به دست شما هست، بله مثل کسی که یک عیدی به بچه خود می‌دهد همین‌که گفت من این را به بچه خود دادم ایجاب آن از طرف پدر، قبول هم از طرف پدر، این عقد هبه محقق شد؛ اما اگر خواست این عیدی را به دیگری بدهد بگوید من این را بخشیدم، پول در جیب شما هست بخشیدن به او که ملک او نمی‌شود! اینکه دین در ذمه او نیست که شما بگویید من بخشیدم.

پرسش: اگر قبول کند ولی قبض حاصل نشود ملکیت حاصل می‌شود؟

پاسخ: گاهی می‌گویند هبه کار ابراء را می‌کند زمینه آن هست در هبه چون قبض شرط است نظیر بیع نیست «یشترط فی صحة الهبة القبض» نظیر بیع نیست که مشتری بگوید «قبلت» کافی است گاهی هبه کار ابراء را می‌کند که صرف قبول هم کافی است گرچه در ابراء قبول هم لازم نیست لذا فرمودند به اینکه «وإذا عفت الزوجة النصفها أو عفا الزوج عن نصفه لم يخرج عن ملك أحدهما بمجرد العفو» چرا؟ «لأنه هبة»، این صغری؛ «فلا ينتقل إلا بالقبض»، این کبری؛ در هیچ هبه‌ای ملکیت برای متّهب حاصل نمی‌شود «هكذا فی المورد».

«نعم لو كان ديناً على الزوج» اگر این مهر دینی بود در ذمه زوج و زن یا کسی که ﴿بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ﴾ عفو کرد این کار ابراء را می‌کند، ابراء ایقاع است قبول نمی‌خواهد قبض نمی‌خواهد اثرش هم می‌کند. «نعم لو كان ديناً على الزوج أو تلف في يد الزوجة» اگر دینی بود بر زوج که او بخواهد عفو کند صرف عفو همان ابراء است، یا نه این مهر در اختیار زوجه بود و در دست زوجه تلف شد بر اساس «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَ» این ید، ید ضمان است و زوج عفو کرد، این کار ابراء را انجام می‌دهد. فرمود «نعم لو كان ديناً على الزوج أو تلف في يد الزوجة كفى العفو عن الضامن له لأنه يكون إبراء و لا يفتقر إلى القبول على الأصح» گرچه صورت، صورت هبه است ولی

۱. فقه القرآن، ج ۲، ص ۷۴؛ مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۴، ص ۸.

سیرت آن سیرت ابراء است. «و أما الذی علیه المال فلا ینتقل عنه بعفوه ما لم یسلمه» اگر کسی مال در دست او هست او می‌خواهد عفو کند در ذمه آن طرف یا در دست آن طرف چیزی نیست لذا او اگر بخواهد عفو کند نه کار ابراء از او بر می‌آید نه کار هبه از او بر می‌آید؛ اگر زید بخواهد مالی را به عمرو عفو کند این مال نه در ذمه عمرو است که بشود ابراء، نه در دست عمرو است که بشود هبه، مال در دست زید است و این زید اگر بخواهد عفو کند نسبت به عمرو او هیچ چاره ندارد مگر تسلیم بکند. پس اگر مال در دست آن طرف بود یا در ذمه او بود، ابراء یا هبه کافی بود؛ اما اگر مال در دست این طرف است نه در ذمه او و نه در دست او، او اگر بخواهد عفو کند هیچ چاره‌ای ندارد مگر اینکه تسلیم بکند. «و أما الذی علیه المال فلا ینتقل» این مال «عنه بعفوه ما لم یسلمه» برای اینکه اگر در ذمه او یک چیزی بود شما می‌توانید ابراء کنید، در دست او یک چیزی بود می‌توانید بگویید این مال تو؛ اما مال در دست شما هست و شما بگویید این مال را من بخشیدم به شما دادم، نه ابراء صادق است نه هبه، ابراء صادق نیست چون دین نیست، هبه صادق نیست چون در دست خود شما هست تسلیم او نکردید.

این پایان مسئله سیزدهم بود که فروع مبسوط آن در جلسات قبل گذشت، ادله آن هم گذشت و این ترجمه کوتاهی بود از این چند فرع که ادله آن قبلاً گذشت ولی اگر کسی فرصت داشته باشد چه اینکه باید فرصت داشته باشد این مسالک را ببیند سعی بلیغ ایشان اثربخش خواهد بود چون خیلی زحمت کشیدند تا ثابت کنند که ﴿أَوْ يَغْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُ النِّكَاحِ﴾ اولیای زوجه‌اند یا خود زوج، ولی زوجه‌اند به قرینه اینکه ﴿إِلَّا أَنْ يَغْفُونَ أَوْ يَغْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُ النِّكَاحِ﴾ آنچه که مختار ما یعنی امامیه و برخی از آنها است این است که ﴿الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُ النِّكَاحِ﴾ اولیای زوجه‌اند، أب و جد هستند؛ ولی آنها معتقدند که ﴿الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُ النِّكَاحِ﴾ خود زوج است که رتق و فتق این نکاح به دست او است.

حالا روز چهارشنبه است یک مقداری هم بحث‌های نافع‌تری داشته باشیم و آن این است: کسانی که بحث‌های علمی دارند، افراد عادی تابع موعظه‌ای هستند که نصیبشان می‌شود آنها خوب است حالا مشغول کسب و کار خودشان هستند و اگر فرصتی شد موعظه‌ای را از واعظ می‌شنوند و بهره می‌برند اما ما که در حوزه هستیم و کارهای ما به امور علمی می‌گذرد گاهی بعضی‌ها در الهیات بحث می‌کنند حالا یا بحث‌های فلسفی و کلامی است، یا نه بحث آیات و روایات توحیدی را بحث می‌کنند، ادعیه و مناجات و اینها را محل بحث قرار می‌دهند که این هم یک نحوه بحث است ولی موضوع بحث آنها اوصاف الهی، اسمای الهی، تجلیات الهی است مثلاً دارد «جوشن کبیر» یا ادعیه دیگر را شرح می‌کند، درس و بحث او درباره کار ذات اقدس الهی است شؤون الهی است آن دو منطقه، منطقه ممنوعه است یعنی درباره ذات حق تعالی درباره اوصاف ذاتی که عین ذات است اینها منطقه ممنوعه است برای اینکه اینها بسیط‌اند، یک؛ نامتناهی‌اند، دو؛ کسی بخواهد «شهوداً» یعنی از راه مشاهده و عرفان آن جاها برود به هیچ وجه راه نیست برای اینکه نه بعض دارد که به اندازه خود بعضی از او را مشاهده کند، نه کل او چون نامتناهی است قابل اکتناه است. پس عرفان یعنی معرفت شهودی در آن دو منطقه «بالقول المطلق» ممنوع است که احدی در آنجا دسترسی ندارد. ما هم ملکف به عرفان نیستیم، ما مکلف به برهان هستیم، ما به دلیل مکلف هستیم، افراد ساده ما «من اثر الأقدام يدل على المسير» از همان‌جا شروع کرده تا ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ﴾^۱ که برهان صدیقین است. راه برهان چون راه مفهوم است باز است حتی درباره ذات مفصل بحث شده و می‌شود، درباره صفات ذات مفصل بحث می‌شود چون مفهوم است. ما نامتناهی را به خوبی درک می‌کنیم می‌گوییم فلان نامتناهی ممکن است فلان نامتناهی ممکن نیست چون این نامتناهی که ما درک می‌کنیم به حمل اولی نامتناهی است به حمل شایع مفهومی است در ذهن

۱. سوره فصلت، آیه ۵۳.

ما و متناهی است در ردیف مفهوم‌های دیگر است در ذهن ما ده‌ها مفهوم است و یکی هم مفهوم نامتناهی این مفهوم نامتناهی «بالحمل الأولى» نامتناهی است و گرنه به حمل «شایع» متناهی است. همان حرفی که مرحوم آخوند هم اشاره کردند مثل فرد، این فرد به حمل «اولی» فرد است و گرنه به حمل «شایع» کلی است این فرد قابل صدق بر کثیرین است، شخص هم همین‌طور است شخص به حمل «اولی» جزئی است و شخص است به حمل «شایع» صناعی کلی است «هذا شخص»، «هذا شخص»، «هذا شخص». نامتناهی که ما در برهان می‌گوییم خدا نامتناهی است «ذاتاً عدة و شدة و فعلاً» این مفهوم است، مفهوم نامتناهی به حمل «اولی» نامتناهی است و به حمل «شایع» متناهی است و کاملاً قابل درک است ما هم درک می‌کنیم به عنوان یک بشر عادی و مکلف هم هستیم اما نسبت به عرفان یعنی شهود آن به هیچ وجه قابل درک نیست برای اینکه آن ذات بسیط است، یک؛ و نامتناهی است، دو؛ چون بسیط است جزء ندارد تا کسی بگوید «آب دریا را اگر نتوان کشید»^۱ آن دریا مرکب است سطح دارد عمق دارد ساحل دارد شرق و غرب دارد می‌شود یک گوشه از آن را درک کرد اما وقتی یک چیزی بسیط بود و نامتناهی، نه جزء و گوشه دارد و نه قابل اکتناه است.

عرفان برای موحدان به منزله نافله است فریضه نیست، آنکه فریضه است برهان است برهان کاملاً در مقام ذات راه دارد آیات برهانی داریم روایات برهانی داریم ادعیه برهانی داریم. ما مکلف به برهان و دلیل هستیم دلیل هم راه دارد نامتناهی را خوب درک می‌کند می‌گوید خدا نامتناهی است «ذاتاً و شدة و فعلاً» اما مشاهده بکنیم مقدور کسی نیست.

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بخش ۱؛ «آب جیحون را اگر نتوان کشید *** هم ز قدر تشنگی نتوان برید».

این درباره ذات اقدس الهی اگر کسی در این رشته تلاش و کوشش بکند حالا فرد پژوهش و تحقیقی درباره «جوشن کبیر» دارد یا ادعیه دیگر، این «نعم الثواب» کار خوبی است و توفیق خوبی است، برخی‌ها درباره وحی و نبوت و اینها، برخی درباره امامت و اینها، برخی هم درباره فرشته‌ها و اینها کار می‌کنند، اینها یک حقیقت را در دنیا درک می‌کنند و وقتی که رحلت کردند این حقیقت ادراکی اینها مشهودتر می‌شود، با خود علم را می‌برند. مستحضرید اینکه دارد «بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَفِيهَا»^۱ این خیلی مژده خوبی است! درباره همه نیست فرمود اگر کسی این کارها را انجام بدهد خدای سبحان او را فقیه محشور می‌کند، آن وقت اگر کسی فقیه محشور شد به او می‌گویند «قِفْ تَشْفَعُ تُشَفَّعُ»^۲ این سه جمله را به او می‌گویند «قِفْ» یعنی بایست که امر است جواب این امر «تَشَفَّعُ» است که مجزوم است چرا بایست؟ برای اینکه شفاعت کنی شفاعت تو چه اثری دارد؟ «تُشَفَّعُ»، «مَشَفَّعُ» آن شفیع «مقبول الشفاعة» است تو شفاعت بکن از هر کسی که حرف‌های تو را شنیدند و عمل کردند یا از هر کسی که صلاحیت شفاعت دارند، این سه جمله را به کسی که «بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَفِيهَا» می‌گویند اما اگر کسی در دنیا فقیه بود «من هر چه خوانده‌ام همه از یاد من برفت»^۳ در قیامت فقیه محشور نشد یک آدم عادی محشور شد، او حق شفاعت ندارد به زحمت بار خود را می‌برد. اگر کسی آن توفیق را داشت که «بَعَثَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَفِيهَا» به او می‌گویند تشریف نبرید بهشت یک مقدار صبر کنید «قِفْ تَشْفَعُ تُشَفَّعُ» اینها برکاتی است نصیب اینها می‌شود.

۱. صحیفه الإمام الرضا علیه السلام، ص ۶۵.

۲. علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۹۴؛ «قَالَ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ اطْلُقْ إِلَيَّ الْجَنَّةَ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحَسَنِ تَأْدِيكَ لَهُمْ».

۳. دیوان سعدی، غزل ۴۲۱؛ «آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت ***» إلا حدیث دوست که تکرار می‌کنم.

برخی‌ها هستند که در احکام جزئی مسایلی که آیات الهی‌اند زمین آیه الهی است، آسمان آیه الهی است، اینها هم به هر حال در حقایق خارجیۀ کار می‌کنند اما یک سلسله علمی داریم که هیچ یعنی هیچ! در هیچ جای عالم وجود ندارد برخی‌ها در مسئلۀ «ذهن» کار می‌کنند در «معرفت‌شناسی». «ذهن» یک موجود واقعی است «ذهن» مرتبه‌ای از مراتب روح ما هست واقعیت دارد، حقیقت دارد، بحث او کشف او، «عین» هم موجود خارجی است که در آن حرفی نیست اما اگر کسی عمری را صرف بکند در خصوص «فقه» حالا آن نیت او کار خودش، دستور شرعی است آن روح و ریحان است به صورت فرشته در می‌آید و پاداش آن هم در بهشت است و آن «مما لا ریب فیه» است اما خود این بحثی که کسی در تمام مدت عمر در «فقه» دارد کار می‌کند او با چیزی سروکار دارد که اصلاً یعنی اصلاً در عالم وجود ندارد برای اینکه او یا در «دیون» بحث می‌کند که دین در «ذمه» است نه «ذهن»، ما چیزی در عالم به عنوان «ذمه» نداریم، «ذهن» یک حقیقت خارجیۀ است مرتبه‌ای از مراتب روح است «عین» هم که حقیقت خارجیۀ است اما «ذمه» چیست؟ این مال در ذمه فلان کس است همین‌که ابراء کردید ساقط می‌شود همین‌که او به عهده گرفت وارد می‌شود، «ذمه» اعتبار محض است «ذهن» یک وجود خارجی و حقیقی است، این راجع به «ذمه»؛ «عین خارجی» مثلاً این فرش که این فرش یک موجود خارجی است حالا ولو وجودش وجود صناعی باشد نه تکوینی، وحدتش وحدت صنعت باشد، این یک طولی دارد عرضی دارد عمق یا ارتفاعی دارد کیفیت بافتن دارد رنگ دارد یک موجود خارجی است که «فقه» درباره آن بحث نمی‌کند؛ اما این مال زید است این مال را خرید این مال را فروخت یا این را کرایه داد یا اجاره داد این یک سلسله عناوینی است که وجود اعتباری دارد، چیزی به نام «بیع» ما در خارج نداریم چیزی به نام «اجاره» نداریم آنچه در خارج وجود دارد این فرش است و میز است و در است و دیوار که «فقه» با آنها کار ندارد، «فقه» با ملکیت کار دارد که امر اعتباری است.

پس اگر در دیون ذمه باشد که «لا واقعية له إلا بالاعتبار»، اگر در اعیان خارجیه باشد «لا واقعية له إلا بالاعتبار»، کسی که عمری بین صفا و مروه اعتباری دور می‌زند او باید مواظب خود باشد! یک وقت هم که رحلت کرده است آن وظیفه شرعی و عمل شرعی و خلوص نیت و آنها یک امر واقعی است که آن او را نجات می‌دهد و گرنه اینها که در خارج وجود ندارند.

درباره ما که به این کار سرگرم هستیم، نه اینکه حالا وضو بگیریم برای بحث برویم، قصد قربت بکنیم هنگام بحث، «بسم الله» بگوییم مثل نماز، این‌طور باشد برای ما خود آنها عبادت است؛ اما اگر نه صرف اشتغال باشد درباره ما این حدیث صدق می‌کند که «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»^۱ از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است حضرت فرمود که خیلی از مردم خواب‌اند وقتی مُردند بیدار می‌شوند، آدم خوابیده در عالم رؤیا خواب می‌بیند که باغ دارد، راغ دارد، مزرعه دارد، مرتع دارد، وقتی بیدار شد می‌بیند دستش خالی است. عده‌ای از ما این عنوان را داریم، آن اعظم را داریم، آن عظم را داریم، آن پیرو را داریم، این قدر جمیعت داریم، وقتی هنگام مرگ شد دست خالی است «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» هنگام مرگ می‌بیند که دستش خالی است. این حدیث که فرمود «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» برای این است که خیلی‌ها وقتی می‌خوابند خواب می‌بینند که باغ و راغی دارند، وقتی بیدار شدند می‌بینند که دستشان خالی است، ما هم همین‌طور هستیم چون با اعتباریات داریم زندگی می‌کنیم خیال می‌کنیم این اعظم و عظم برای ما یک واقعیت است، یک سِمَت است، یک شأن است، هنگام مرگ معلوم می‌شود که خبری نیست، این یک معنا؛ معنای دوم «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» این است انسان که می‌خوابد خواب می‌بیند، این خواب تعبیر دارد، اگر در اثر پرخوری و بدخوری و اینها باشد این خواب «اضغاث

۱. عوالی اللثالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۷۳؛ بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۴، ص ۴۳.

احلام» است چیزی از آن در نمی‌آید شما در یک مجلس که چهار نفر آدم عادی نشسته‌اند شرکت کنید هیچ حرف نزنید ببینید در این یک ساعت که اینها نشسته‌اند حرف از کجا شروع شد و پایان خدا حافظی به کجا ختم می‌شود و بین آغاز و انجام چه ارتباطی است؟ یک سلسله پراکندگی‌هایی است که این یکی حرف می‌زند آن یکی حرف می‌زند دیگری حرف می‌زند، این را می‌گویند «اضغاث احلام». بعضی‌ها در زندگی‌شان «اضغاث احلام» می‌هستند، خواب هم می‌بینند «اضغاث احلام» می‌هستند، آن معبر هیچ راهی ندارد که این را حل کند، چرا؟ برای اینکه گاهی رفت، گاهی برآمد، گاهی جاده‌خاکی رفت، گاهی پیاده‌رو رفت، گاهی صراط مستقیم رفت، این را کجا جمع بکند؟! این آقا کجا می‌خواست برود؟! از کجا شروع شد؟! می‌گویند او قدرت تعبیر ندارد معبر فقط چیزی را می‌تواند تعبیر کند که در صراط مستقیم باشد یعنی آنچه را که این شخص خواب دیده صبح پا شد به معبر گفت این معبر به طور روشن بتواند از این عبور کند به قبل و از آن قبل عبور کند به قبل و به مقصد برسد، با دو سه واسطه به مقصد برسد آن مقصد اولی را دید آن حق است این را می‌گویند خواب را تعبیر کرده است اما اگر کسی یک مقدار رفت یک مقدار آمد یک مقدار پیاده‌رو رفت یک مقدار کج‌راه رفت یک مقدار راست‌راه رفت یا جاده‌خاکی رفت، این راهی نیست که آن معبر بیچاره بتواند تعبیر کند لذا می‌گویند این «اضغاث احلام» است. بعضی‌ها «اضغاث احلام» می‌کنند «اضغاث احلام» می‌بینند، وقتی خواب دیدند این خواب تعبیر ندارد می‌شود «یوم الحسرة» ولی بعضی‌ها ساده زندگی می‌کنند به راه هستند مشغول کار خودشان هستند، اینها چون ساده زندگی می‌کنند و درست زندگی می‌کنند یک چیزهایی را به اندازه خودشان می‌فهمند، این مثل آن خواب‌هایی است که تعبیر دارد وقتی مُرد تعبیر خوابش را می‌بیند، خواب را خوب تعبیر می‌کنند یعنی آنچه که شما دیدی به عنوان آسمان، به عنوان زمین، به عنوان زید، به عنوان عمرو، به عنوان فلان حکم، تعبیرش این است، این

است، این است، این است یعنی این امور دنیا تعبیر دارد یعنی باطن دارد آنچه را که شما با آن مأنوس بودید خواب می‌دیدید باطن این، طوری دیگر است. همان روایتی که هم غزالی نقل کرد هم دیگران که دو نفر آمدند حضور حضرت و حضرت یک آبی یا میوه‌ای خرمایی تعارف کرد آنها گفتند ما روزه‌دار هستیم حضرت فرمود نه شما غذا خوردید روزه‌دار نیستید، عرض کردند ما صبح تا الآن روزه‌دار هستیم و چیزی نخوردیم، حضرت دستور داد یک ظرفی آوردند فرمود حالا بالا بیاورید هر دو قی کردند دیدند گوشت مُرده‌ای در این تشت ریخت، عرض کردند یا رسول الله! ما اصلاً چیزی نخوردیم فرمود آن غیبتی که کردید همین است.^۱ اینکه فرمود: ﴿أُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾^۲ این تعبیر دارد یعنی این غیبتی که شما می‌کنید اولاً خواب می‌بینید، کسی که در خواب دارد حرف می‌زند این تعبیر دارد این شخص خوابیده است، این کسی که دارد غیبت می‌کند بیدار نیست خوابیده است مثل اینکه خوابیده یک چیزهایی را می‌بیند، وقتی بیدار شد متوجه می‌شود که گوشت مُرده خورده است لذا فرمود «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» یعنی این شخص که دارد ربا می‌خورد یک آدم خوابیده است، یک؛ دارد مُردار می‌خورد، دو؛ و خیال می‌کند که کباب است وقتی بیدار شد دید که بقیه مُردار در لای دندان‌هایش است فرمود آنچه که الآن شما می‌بینید این تعبیر دارد «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا» تعبیر آن را می‌فهمند. پس اگر کسی غیبت می‌کند مثل خوابیده‌ای است که دارد لذت می‌برد بعد وقتی بیدار شد معلوم می‌شود که این لذت نبود. این تعبیر لطیف، تفسیر دومی است برای این حدیث نورانی که فرمود: «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» پس هر چه که ما در عالم می‌بینیم باطنی دارد لذا در این بخش از آیه ملاحظه بفرمایید! ﴿يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ﴾^۳ تاویل قرآن می‌آید؛

۱. جوامع الجامع، ج ۴، ص ۱۵۸؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۲۰۳؛ «... قَالَا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا تَنَاقَرْنَا فِي يَوْمِنَا هَذَا لَحْمًا قَالَ ظَلَلْتُمْ تَأْكُلُونَ لَحْمَ سَلْمَانَ وَأَسَامَةَ».

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۳. سوره اعراف، آیه ۵۳.

ما یک تفسیر قرآن داریم که برای همه ما روشن است، یکی تأویل قرآن داریم فرمود در قیامت تأویل قرآن می آید: ﴿يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ﴾^۱ چه اینکه یوسف (سلام الله علیه) وقتی آن خواب را دید ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾^۲ بعد از اینکه برادرها و پدر و مادر یا پدر و خاله و اینها خضوع کردند گفت: ﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ﴾^۳ آن خوابی که من دیدم تأویل آن این است. خیلی ها که در عالم زنده هستند خواب اند خواب می بینند که دارند خواب می بینند که ترقی کردند، «عند الموت» معلوم می شود که دستشان خالی است. ما اگر یک علمی داشته باشیم که اعتباری محض نباشد، در علوم اعتباری محض آن بحث های عقیده، عمل به حکم شرع، دستور شرعی، وظیفه شرعی، اینها نور است، اینها مشکل ما را حل می کند؛ اما معلوم مشکل ما را حل نمی کند، اگر یک معلومی داشته باشیم که گذشته از آن علم، گذشته از آن خضوع، خودش یک واقعیت خارجی داشته باشد، آن بهتر مشکل ما را حل می کند که امیدواریم همه ما به خدا و اسمای حسنا و او مشغول باشیم!

«و الحمد لله رب العالمین»

۱. سوره یوسف، آیه ۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۱۰۰.